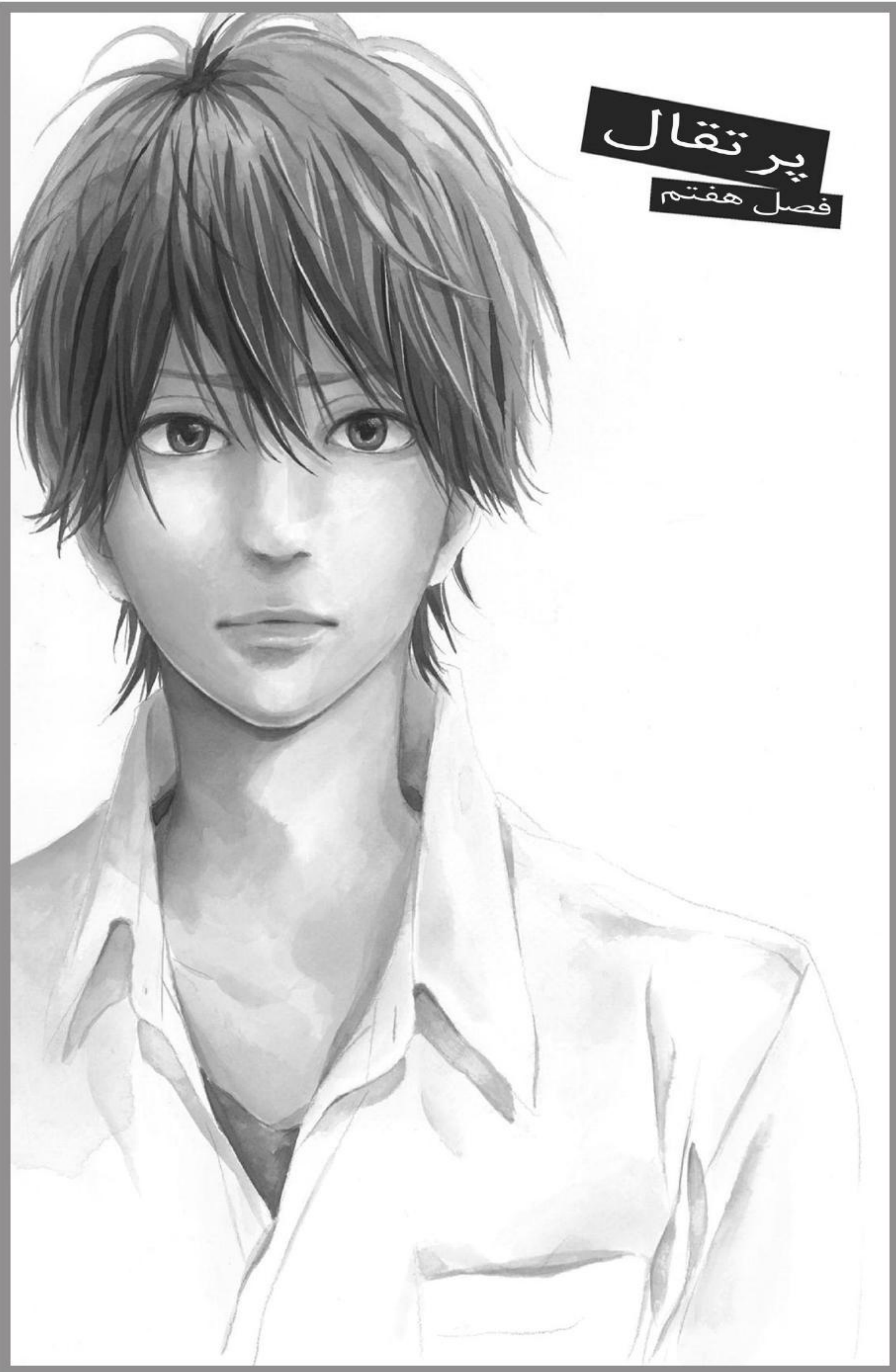


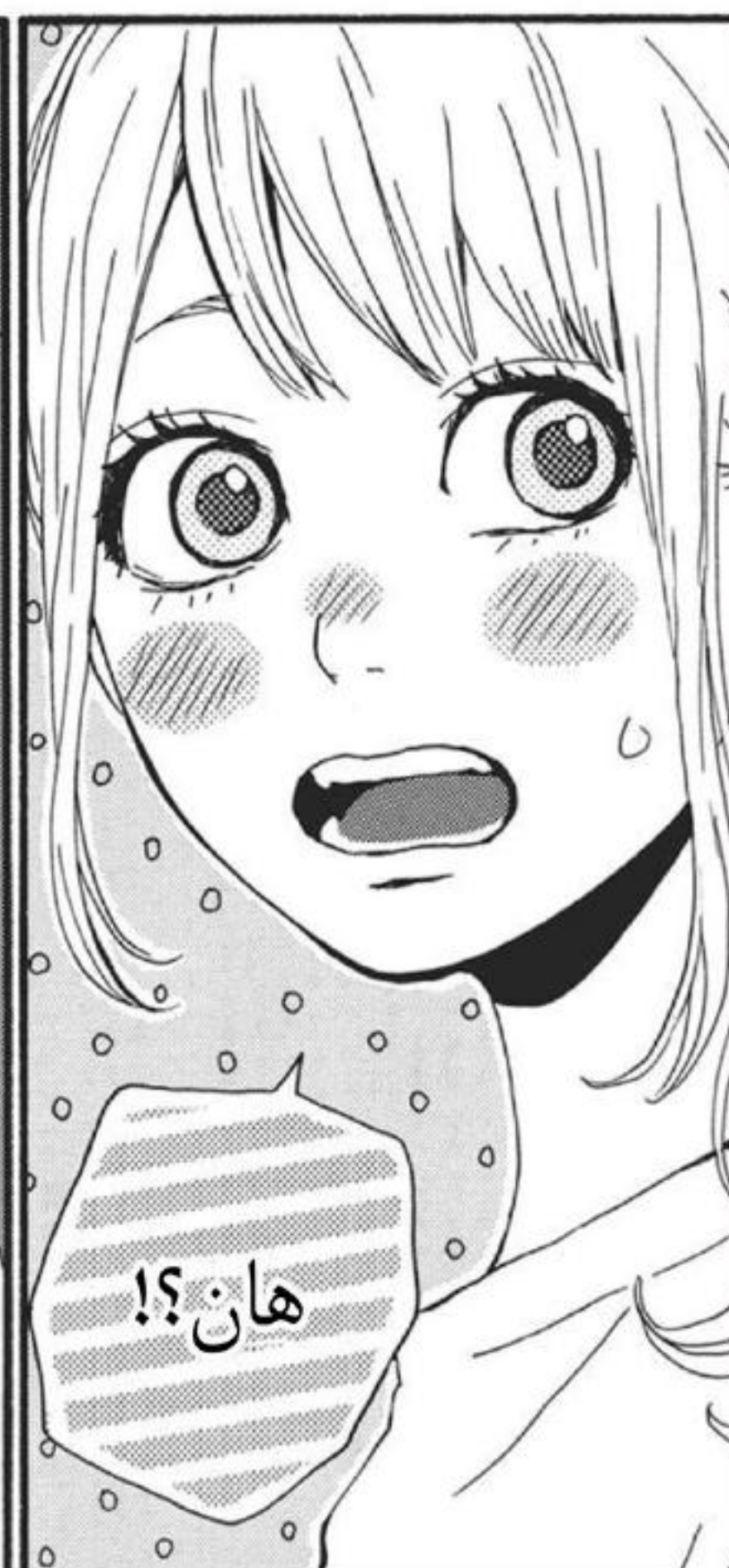
پرتقال  
فصل ہفتم

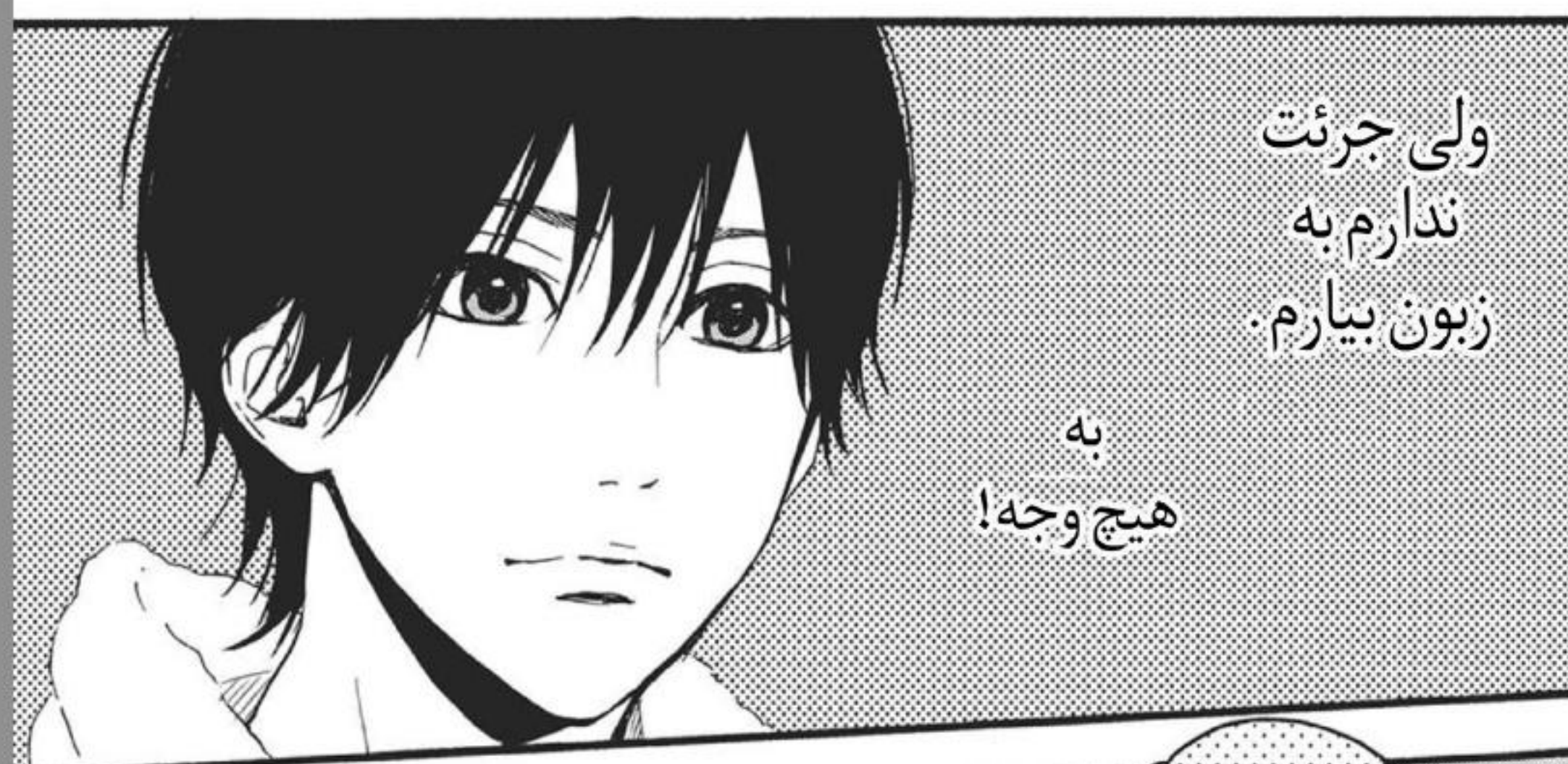


## ۱۵ جولای

- آخرین روز جشنواره.
- امروز هم سووا جاش رو با من عوض کرد تا بازم کنار کا کرو باشم.
- وقتایی که با کا کرو تنها می شم، استرس بدی می گیرم و زبونم نمی چرخه یه کلمه باهاش حرف بزنم.

















همیشه یه  
چیزی هست....

که نامه‌ای  
که از آینده اومده،  
ازم می‌خواد  
تغییرش بدم.

دو درخواست  
هست که ننویسم  
بهش عمل کنم.

ولی...



◎ ازت می‌خوام اون روز کاکرو رو دعوت نکنی  
بیرون. به هیچ عنوان.

◎ بهش بگو واقعاً چه احساسی داری.

دعوت نکردن  
کاکرو روز  
جشن شروع  
سال تحصیلی  
...

کنجکاوم  
بدونم...

این  
تغییرات...

چه تأثیری  
روی آینده  
می‌داشته؟

و مانع  
آشنا شدن  
کاکرو و  
یودا سنپای  
نشدم...

اصلاً نمی‌خواستم  
رنج و اندوهی  
وارد زندگی  
کاکرو کنم.

باید به تمام  
نصیحتای نامه  
عمل می‌کردم...

فرقی نمی‌کرد  
چی باشه.

نمی‌خواستم  
حتی  
یه دونه  
حسرت هم  
داشته باشم.

◎ آخر جشنواره من و کاکرو، با همدیگه آتش‌بازی رو  
تماشا کردیم.

خوب بود.

• امروز قراره کلی شگفت‌زده بشی، اگه خودِ واقعی‌ت  
باشی، بیشتر بهت خوش می‌گذره.











